

سورة بقره، مدنی و دارای ۲۸۶ آیه است.

<p>{۱} به نام خدای بخشنده مهربان</p>	<p>بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ﴿١﴾</p>
<p>{۲} الم.</p>	<p>الم ﴿٢﴾</p>
<p>{۳} این کتاب بلند مرتبه موجب شکی در آن نیست، هدایت است برای پروايشگان.</p>	<p>ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ ﴿٣﴾</p>
<p>{۴} آن کسانی که به غیب می‌گروند و نماز را به پا می‌دارند و از آنچه روزی آنان کرده ایم انفاق می‌کنند.</p>	<p>الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ ﴿٤﴾</p>
<p>{۵} و آن مردمی که به آنچه به [سوی] تو نازل شده و پیش از تو فرو فرستاده شده همی ایمان می‌آورند و به زندگی بازپسین یقین دارند.</p>	<p>وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ وَمَا أُنزِلَ مِن قَبْلِكَ وَبِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ ﴿٥﴾</p>
<p>{۶} هم اینان بر هدایتی که از جانب پروردگارشان است استوارند، و هم اینان رستگاران‌اند.</p>	<p>أُولَئِكَ عَلَىٰ هُدًى مِّن رَّبِّهِمْ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ﴿٦﴾</p>

نظری به حروف اوایل سوره‌ها

درباره حروفی که اوایل بعضی از سوره‌ها آمده رأی‌ها و نظرهایی است که برای تأیید بعضی از روایات آورده شده. از مجموع این نظرها و روایات چنین برمی‌آید



که ذکر این حروف برای بیان مقصودی است و آن مقصود را اجمالاً، به واسطه یا بدون واسطه، می‌توان فهمید؛ یا برای همین است که راه تفکر باز شود و عقل‌های ایمانی به کار افتد و در این کتاب معجزه آسمانی بیشتر تدبیر گردد.

اکنون نظرهای معروف علمای تفسیر و روایت و توجیه و بیانی که درباره هر نظری می‌توان گفت سپس احتمالاتی را که به نظر می‌رسد ذکر می‌کنیم:

(۱) نام‌های سوره‌هایی باشد که با این حروف آغاز شده‌اند. این نظر را می‌توان چنین توجیه کرد که این حروف مخصوص اشاره به آیات مخصوص همان سوره است؛ یعنی حروفِ اوّل آن آیات مانند حروفِ اوّل سوره است. چون توجّه به آن آیات و تأمل در آن‌ها مورد نظر بوده، حروف اوّل سوره شبیه به آن‌ها، یا بعض آن‌ها، آورده شده است. مانند بیتِ ممتازِ یک قصیده که به آن «بیت القصید» گویند و در آغاز قصیده می‌آورند؛ یا از مجموع مقاله و بحثی، جمله‌ای از آن را انتخاب می‌کنند و عنوان قرار می‌دهند. مثلاً در سوره «بقره» آیاتی است که با «الم» شروع شده است: ﴿الم تر الی الذین خرجوا...﴾^۱ یا ﴿الم تر الی الملائ من بنی اسرائیل﴾^۲ یا ﴿الم تر الی الذی حاجّ ابراهیم...﴾^۳ این آیات در اواخر سوره، پی‌درپی و نزدیک به هم آمده است. این مطلب را در سوره‌های دیگر نیز که با حروف جدا جدا شروع شده می‌توان یافت.

(۲) هر یک از این حروف یا مجموع آن‌ها اشاره به اسم و صفتی از صفات خدا دارد. یا بعضی از آن‌ها اسم و وصف رسول خدا، یا سوگند به بعضی از اسماء و صفات [الهی] باشد. حکماء و عرفای روشن بین می‌گویند: عالم، ظهور صفات و

۱. آیا به آن کسانی که بیرون رفتند ننگریسته‌ای...؟ البقره (۲)، ۲۴۳.

۲. آیا به آن سران بنی اسرائیل ننگریسته‌ای...؟ البقره (۲)، ۲۴۶.

۳. آیا به آن کسی که با ابراهیم ستیزه کرد ننگریسته‌ای...؟ البقره (۲)، ۲۵۸.



اسماء خداوند است و هر پدیده‌ای مظهر یک یا چند اسم است؛ چنان که نور بسیط، به حسب استعداد اجسام، به صورت و رنگی درمی آید؛ یا اعمال و آثار آدمی هر یک ظهور صفت و خلقی از اوست.

۳) پیش درآمد آیات بعدی باشد برای جلب توجه، تاشنونندگان ساکت شوند و دل بسپارند؛ و خوانندگان، وقف، وصل، مدّ، قصر و دیگر جهات و آهنگ قرائت را با ادای این حروف بسنجند؛ چنان که کلمات غیر موضوعه‌ای را برای سنجش اوزان شعری و آهنگ به کار می‌برند.

۴) کسانی گویند: حروف افتتاحیه سوره‌ها اشارات و رموزی است به حوادث آینده؛ مانند زمان تأسیس و انقراض و مدت حکومت‌ها و بقاء و فنای ملل. بعضی منشأ این پیشگویی‌ها را ترکیبات عددی از این حروف دانسته‌اند. بعضی دیگر گویند که این حروف دلالت بر اسماء و صفاتی دارد که مفاتیح غیب و منشأ آثارند. حوادثی که مربوط به هر موضوعی است، علمای متخصص در آن به اندازه پی بردن به علل و ظروف، می‌توانند آن‌ها را پیش بینی نمایند. [برای مثال] طیب آینده بیمار و دوران مرض را از جهت شدت و ضعف و به حسب مزاج‌ها تشخیص می‌دهد؛ علمای اجتماع یا زمین شناسان یا هواشناسان از تحولات اجتماعی و جوّی زمین و مقارنات کواکب و حوادث مربوط به این تحولات خبر می‌دهند. کسانی هم که اخلاق و نفسیات ملل را می‌شناسند و به خصوصیات و آثار انواع حکومت‌ها پی برده‌اند، عزّت و ذلّت، بقا و فنای ملل و دوام و سقوط حکومت‌ها را در آینده دور یا نزدیک می‌نگرند. [یا دانشمند علوم تجربی] شدّت ضربه‌ای که مثلاً سنگی [پرتاب شده] بر آب وارد می‌سازد، یا شدت، دوام، مقدار تشعشع و امواج حاصل از انفجار بمبی را معین می‌کند.

هر اندازه فکر بر اسباب، ارتقاء یابد و روح در افق بلندتری احاطه نماید،



حوادث و مسببات را بیشتر و در دامنه پهناتری می‌نگرد.

قرآن علت و منشأ تحولات روحی و اخلاقی عمیقی شد که این تحولات مبدأ تحولات اجتماعی گردید. هر اندازه قدرت تأثیر و چگونگی آن در نفوس و اخلاق افراد، دستجات و ملل مختلف بیشتر ادراک شود، پیش بینی نسبت به آینده دقیق‌تر و وسیع‌تر می‌گردد. پس می‌توان گفت حروف اوائل سوره‌ها که جزء قرآن است، رموزی باشد از حوادث یا علل آن یا صفات مخصوص پروردگار که با توجه و درک آن‌ها، بتوان هر چه بیشتر حوادثی را که مرتبط به تأثیر قرآن است پیش بینی کرد. چنان که آیاتی از قرآن و احادیثی از رسول اکرم و امیرالمؤمنین و دیگر ائمه علیهم السلام اخبار صریح از بعضی حوادث آینده است.

این بیان تنها برای توجیه نظرها و روایاتی است که حروف [مقطعه] اوایل سوره‌ها را درباره حوادث آینده دانسته‌اند؛ اما غیبی که منشأش وحی یا الهام است بحث دیگری است.

(۵) جمعی گفته‌اند: این حروف اعجاز قرآن را می‌رساند. با این بیان که به مردمان منکر و تکذیب کننده اعلام می‌دارد که قرآن آیات و کلماتی است که از همین حروف ترکیب یافته و این حروف و لغات ترکیب شده از آن در دسترس شماست. اگر قرآن معجزه و از جانب خدا نیست، خود آیاتی مانند آن بسازید. اظهار معجزه در کلام مانند اعجاز در طبیعت است: حروف عنصرهای کلام‌اند و عناصر حروف مرکبات. عناصر بسیط هر مرکب زنده و مقدار آن را علمای طبیعی می‌شناسند ولی از ساختن یک دانه گندم یا هسته میوه و یا ساختن سلول [زنده] عاجزند. آیات وجود، پیوسته از عناصر آغاز می‌شود و به صورت ترکیبات عالی و موجودات زنده در می‌آید. سازنده عالم با این عمل اعلام می‌دارد که اگر می‌توانید یک دانه گندم با خاصیت حیاتی بسازید! آیات قرآن هم با شروع این حروف بسیط همین اعجاز را



اعلام می‌دارد، آن هم از زبان کسی که نه درس خوانده و نه حروف را شناخته است! حروف الفبا که در لغت عرب ۲۹ حرف است، در ۲۹ سوره با حساب مخصوصی آورده شده است. این حساب را قاضی بیضاوی در اوّل تفسیر خود چنین بررسی نموده که این حروف عبارت است از مجهوره، مهموسه، شدیدیه، و رخوه، مطبّقه و منفتحه. از مجموعه حروف ۲۸ گانه بنا برآنکه «الف» حرف مستقلی شمرده نشود - نصف آن که ۱۴ است، در اوایل ۲۹ سوره آورده شده و این ۱۴ حرف نیمه دیگر از هر نوعی از انواع ۶ گانه تشکیل یافته است.^۱

محقق طنطاوی می‌گوید که عدد ۲۸ و نصف آن در نظام کامل موجودات هم مشهود است: استخوان‌های مفاصل هر دست، مهره‌های بالا و پایین پشت حیوانات تام الخلقه؛ شهرهای بال پرندگان؛ منازل شمالی و جنوبی ماه. در لغت عرب، ۱۴ حرف در برخورد با لام تعریف، ادغام می‌شود. ۱۴ حرف ادغام نمی‌شود. در نوشتن این حروف، ۱۴ حرف دارای نقطه و ۱۴ حرف بی نقطه است؛ و حرف «ی» اگر جدا نوشته شود، بی نقطه و [در ابتدای کلمه] و در وسط کلمه نقطه دار است. در آغاز سوره‌هایی از قرآن نیز ۱۴ حرف آورده شده است و ۱۴ حرف مسکوت مانده است.

این تطابق قرآن با وضع لغت و خلقت، نشانه آن است که همه آنها آیات خداوند است که به صورت‌های گوناگون تجلی کرده، با حساب و اعداد مخصوصی صورت پذیرفته است. خصوصیت عدد ۲۸ در میان اعداد این است که در میان اعشاری مانند ۶ در آحاد و ۴۹۶ در مئات (صدگانه‌ها) بی مانند است. به این بیان که اجزای هر عددی یا کمتر از آن عدد است یا بیشتر از آن، جز این چند عدد. مثلاً ۲۸ نصفش

۱. برای اطلاع از تفصیل این حساب و عدد هر نوعی از حروف ن. ک: به بیضاوی، التفسیر، مؤسسة الاعلمی للمطبوعات، بیروت، ۱۴۱۰ ه. ق. - ۱۹۹۰ م، ج ۱، ص ۱۹-۲۴.



۱۴ و ربعش ۷ است. مخرج نصف ۲۸ (۴) [عدد] ۲ است و مخرج ربع ۲۸ (۷) عدد ۴ و، مخرج ۲۸ (۲۸) عدد ۱ است، که از جمع اعداد ۱۴، ۷، ۲، ۴، و ۱ همان عدد ۲۸ به دست می آید.

این بود آراء و نظرهای معروف مستند به روایات درباره مقصود یا تأویل حروف افتتاحیه. آیا این تأویلات^۱ و نظایر آن درست و مطابق واقع است؟ الله اعلم.

آنچه به یقین می توان گفت همین است که این حروف برای مقصود و غرضی آورده شده و بی مقصود و مهمل نیست. و پس از این مطلب گوئیم: شاید آن مقصود به صورت رمزی میان خدا و پیغمبر درآمده است و افرادی هم از خاندان وحی، که راسخون در علم و در تأویل متشابهات [قرآن اند]، آن را می دانند. و بهره اهل نظر همین اندازه است که استعداد تفکر و تحقیقشان بیدار گردد و ذهنشان به کار افتد تا شاید با کمک راسخون، به تأویل و معانی واقعی آن [حروف] برسند؛ چنان که از ترکیبات طبیعی و شیمیایی، بعضی تنها مقدار و نسبت عناصر هر مرکب و خواص و آثار آن را می دانند، مردمی هم به رمز و کلید آن آگاه اند.

خاطره دیگری در ذهن رفت و آمد می کند که برای تکمیل این بحث، ذکر آن بی تناسب نیست: شاید حروف افتتاحیه سوره ها اشاره به مجهول و مقصود از آن لامقصود باشد.^۲ با دو مقدمه کوتاه این احتمال تأیید می شود:

اول آنکه ادراکات حسی و عقلی انسان محدود است، چنان که امواج صوتی و

۱. برای اطلاع از آراء و نظرات ذکر شده و بیشتر از آن درباره حروف مقطعه، ن. ک: الزرکشی، البرهان فی علوم القرآن، دارالمعرفة، بیروت، دوم، ۱۴۱۵ هـ. ق - ۱۹۹۴ م، ج ۱، ص ۲۵۵-۲۶۶؛ الزمخشری، الکشاف، همان، ج ۱، ص ۱۹-۳۱؛ الطبرسی، همان، ج ۱، ص ۱۱۲-۱۱۳؛ السیوطی، الدر المنثور، همان، ج ۱، ص ۵۱-۵۵؛ الفیض الکاشانی، الصافی فی تفسیر القرآن، همان، ج ۱، ص ۱۳۳-۱۳۵.

۲. مجهول برای ما انسان ها - به طور نسبی - جهان غیب است که برای حواس و ادراکات ظاهری و موجود ما ناشناخته است، و لامقصود، ذات خداوند بی نشان و بی همتاست.



دیدنی‌ها و بوییدنی‌ها را آدمی در حدّ و مقدار معینی درک می‌نماید، با آنکه امواج، بوها و صوت‌های موجودات ریز و درشت و کیفیت و کمیت این‌ها جهان را پر کرده است و ارتباط انسان با جهان جز به وسیله حواس متناسب و درک‌کننده آن‌ها نیست. اگر حواس ما بیشتر از این مقدار درک کند، مثلاً همه صداهای دور و نزدیک را بشنود و دیدنی‌های ریز مانند میکروب‌ها و درشت مانند کرات دور را بنگرد و همه بوها به شامه رسد، یا حواس دیگری داشتیم که [با آن‌ها، علاوه بر این محسوسات] محسوسات دیگر را هم درک می‌کردیم سامان زندگی و تحمل و ادامه آن ممکن نبود:

اُسْتُنْ اَیْنِ عَالَمِ اَیْ جَانِ غَفَلْتِ اسْتِ هوشیاری این جهان را آفت است^۱

پس آنچه از امواج و اشعه و صوت‌ها که حواس ما می‌تواند درک کند و آنچه از حقایق وجود که از طریق آثار و صفات و برهان و علت، عقل ما پی می‌برد، گرچه از جهتی نامحدود است، از جهاتی [هم] محدود است و ورای آن نه برای ما قابل درک است و نه مرتبط به زندگی حسی و عقلی و بقا و کمال ماست.

دوم آنکه عوالم غیرمتمنهای، ظهور اراده خداوند و آیات اوست، قرآن همان اراده و آیات خداوند است که به صورت لفظ و عبارت درآمده و تا حدّ عقل محدود و حسّ شنوایی و بینایی و فراخور زندگی و کمالات علمی و عملی ما نازل شده است: ﴿لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَرَأَيْنَاهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا مِّنْ خَشْيَةِ اللَّهِ﴾^۲. آن قرآنی که اگر بر کوه فرود آید آن را می‌لرزاند و متلاشی می‌سازد، نباید به صورت صوت و کلمات باشد!

۱. مولوی، مثنوی معنوی، دفتر اول، به تصحیح رینولد. ا. نیکلسون، بیت ۲۰۶۶.

۲. «اگر این قرآن را بر کوهی فرو بفرستیم بی گمان آن را از بیم خدا فروتنانه از هم پاشیده می‌بینی». الحشر



با توجه به این دو مقدمه کوتاه که در جای خود باید مشروح تر بیان شود، تأیید می شود که این حروف، اشاره به مجهول و مقصود از آن لام مقصود است. یا به عبارت دیگر، حدفاصل است میان ماوراء محسوس و معقول و آنچه برای ما قابل درک و فهمیدنی و به کار بستنی است. همچنان که در اصطلاحات علمی گفته می شود ماوراء حس، ماوراء عقل، مجهول، ایکس و ایگرک. و یا در محاورات عرفی می گویند: «کاری به حرف های دیگر نداریم» یا «بعد از دیگر حرف ها» یا به قول عرب: «بَعْدَ اللَّتِيَا وَ اللَّتِي»^۱. این بیان با آن نظر که این حروف را رمز میان خدا و رسولش یا اشاره به صفات علیا می داند، درست درمی آید؛ زیرا مجهولات عقول متعارف، معلومات حس و عقل بالاتری است که مؤید به وحی باشد و تجلی کامل صفات و آثار آن و رای عقول عادی بشری است.

تا اینجا آنچه گفته شد راجع به همه حروف و بحث کلی بود؛ اما راجع به هر یک از حروف [مقطعه] که در اوایل سوره های معین است، بحث دیگری است که کمتر بررسی شده است، شاید پس از این درهایی به روی جویندگان باز شود.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

۱. «اللَّتِيَا وَ اللَّتِي» یک اصطلاح و یک ضرب المثل عربی است؛ معنای لغوی «اللَّتِيَا» یعنی زن کوچک و «اللَّتِي» هم یعنی زن بزرگ؛ «اللَّتِيَا» مصغر «اللَّتِي» است. می گویند فردی به نام «جُدِي» زن نداشت و مجرد بود، وقتی خواست ازدواج کند، زن کوتاه قدی را گرفت، این زن با او خیلی ناسازگاری کرد و تا می توانست او را اذیت می کرد، تا اینکه بالاخره مرد به ستوه آمد و او را طلاق داد و با یک زن قدبلند ازدواج کرد، این هم بدتر از اولی بود و روزگار این مرد را سیاه کرد تا اینکه مجبور شد او را هم طلاق دهد؛ این مرد مدتی را مجرد زندگی کرد، مردم به او گفتند: نمی خواهی زن دیگری بگیری؟ گفت: «بَعْدَ اللَّتِيَا وَ اللَّتِي لَمْ اتَزَوَّجْ أَبَدًا» یعنی بعد از آن خانم کوچک و خانم بزرگ، دیگر زن نمی خواهم و از زن گرفتن پشیمان شدم! از آن وقت این داستان در میان عرب ها، به یک مثل و اصطلاح تبدیل شده است و معمولاً بعد از اینکه سلسله وقایع و اتفاقات و جریانات ناگواری رخ می دهد، از این عبارت استفاده می کنند. (المنجد، بخش فرائد الأدب، در ذیل اللَّتِي)



شرحی از کلمات و روابط ادبی

ذکر برای اشاره به دور مکانی و زمانی و مقامی است.

کتاب چون [بر وزن] حساب و لباس، مصدر مجرد، به معنای نوشتن، یا از مفاعله به معنای مکاتبه، و استعمال شایع آن در مکتوب است.

ریب: بدگمانی و سلب اطمینان و از میان رفتن خوشبینی است و مرادف با «شک» نیست و متعدی استعمال می‌شود و نسبت به شخص و غیرشخص داده می‌شود؛ مانند: رَابِتِي فُلَانٌ یا رَابِتِي عَمَلُهُ: فلان یا عملش مرا بدگمان کرد. شک چنین نیست.

هُدًى چون تُقًى، در اصل مصدر است و معنای آن چنان راهنمایی و دلالتی است که راه را تا آخر بنماید.

مُتَقِين جمع فاعلِ اتِّقَاء است؛ یعنی وقایه گرفتن. وقایه وسیله نگهداری و مانعی است در میان [شخص و آسیب]، مانند سپر و لباس زمستانی.

يُؤْمِنُونَ فعل مضارع از مصدر ایمان و مجرد آن آمَنَ یعنی در امان قرار گرفت؛ یا امانش داد؛ یا امین گردید. ایمان که افعال از آمَنَ است یعنی رساندن خود یا دیگری را به امنیت؛ و گرویدن یا در امان گرفتن. در این آیات، فعل مضارع برای خبر دادن از آینده نیست بلکه دوام و پیوستگی را می‌رساند که در ترجمه به لفظ «همی» یا «پیوسته» تعبیر می‌شود.

غَيْب: [یعنی آنچه] پنهان از حواس بیرون است.

آخِرَةٌ مُقَابِلَ أُولَى و دنیاست؛ یعنی زندگی دیگر یا برتر. [بازپسین]

يَقِين: علم جازمی است که دلیل و برهان به آن رساند؛ به این جهت، [یقین] به

خداوند نسبت داده نمی‌شود.

مُفْلِح از «فلاح»، به معنای شخم کردن و با سختی عبور کردن و رستگار شدن



است؛ یعنی رستن از مشکلات و عبور کردن از آن و رسیدن به نجات و آسایش.

در آیه اول چندین ترکیب و اعراب محتمل است که به حسب ترکیب‌های مختلف، معنا هم مختلف می‌شود و بیشتر معنای احتمالی هم درست است. اجمال آن چنین است: «ذلک» خبر باشد برای «الم»؛ یا برای مبتدای محذوف، مانند هو؛ مبتدای مؤخر باشد برای «الم»، یا برای «لاریب فیه»، یا برای «هدی»؛ مفعول باشد برای فعل مقدّر، مانند أعنی، یا منصوب به اختصاص؛ «الکتاب» خبر یا صفت یا عطف بیان یا بدل باشد؛ «لاریب فیه» خبر اول یا دوم یا سوم برای «ذلک» یا جمله حالیه باشد؛ هدی، خبر باشد برای الم یا خبر اول یا دوم یا سوم برای ذالک یا عطف بیان یا بدل یا با متعلّقش جمله حالیه برای «الکتاب»، یا ضمیر «فیه»، یا مبتدای مؤخر برای «فیه» مقدّر؛ «للمتّقین» متعلق به «الکتاب» یا «لاریب فیه» یا «هدی» باشد. حاصل ضرب این احتمالات بسیار می‌شود. بعضی از مفسّرین احتمالات دیگری داده‌اند^۱ که از ظاهر نظم آیه و معنای آن دور است و حاصل ضرب را به عدد سرسام‌آوری رسانده‌اند! به هر حال، این هم از بلاغت شگفت‌انگیز و معجزه آسای قرآن است که در چند کلمه از یک آیه نخست این همه احتمالات، معقول و درست باشد.

امتیاز قرآن

امتیاز هر کتاب و علمی به حسب امتیاز موضوع آن است. موضوع، چیزی است که مطالب و مسائل آن کتاب [یا علم] پیرامون آن است؛ مانند مقدار منفصل و متصل در علم حساب و هندسه؛ جسم از جهت دو گونه تغییر [کمی و کیفی] در علم

۱. در این باره ن. ک: تفسیر کشاف زمخشری و مجمع البیان طبرسی ذیل همین آیات.

فیزیک و شیمی؛ بدن در علم طب و تشریح. چون موضوع شناخته شود، تعریف و نتیجه هم شناخته می‌شود. مطالب هر کتابی یا از راه تجربه و حس اثبات می‌گردد، یا به وسیله برهان و تعقل؛ یا مانند قرآن، فطرت اولی و وجدان ناآلوده، مطالب را می‌پذیرد و عقل و تجربه آن‌ها را اثبات می‌کند.

موضوع بحث قرآن انسان است، [اما] نه از جهت ساختمان جسمی یا روانی، بلکه از جهت ذات و حقیقت انسانیت یعنی ضمیر خیرخواه حق جو که صلاح و فساد آن منشأ صلاح و فساد نفسیات، اخلاق و اعمال می‌گردد. پرتو هدایت قرآن آن ضمیر حق جویی را برمی‌افروزد و به راه می‌اندازد که سازمان اولیه اش منحرف و فاسد نشده و از باطل و آلودگی حریم می‌گیرد؛ یعنی دارای تقوای فطری است. این موضوع قرآن و مشخص این کتاب است از دیگر کتاب‌ها. تشخیص موضوع، تعریف را معلوم می‌دارد: قرآن کتاب هدایت متقین است، گو اینکه هدایت خود از جهتی مطلوب ذاتی است ولی غایت و نتیجه را رستگاری اعلام کرده است. این سه مطلب موضوع و تعریف و غایت است که علمای هر علمی دانستن این سه مطلب را، در آغاز آموزش آن، لازم دانسته‌اند. بیان کامل این سه مطلب تنها در اول همین سوره بقره است که پس از سوره حمد، قرآن به آن آغاز می‌گردد، و نظم و ترتیب سوره‌ها و آیات قرآن را می‌رساند.

اینک با هم در این آیات دقت می‌کنیم تا با توجه به معنای لغات و کلمات بنگریم چه می‌فهمیم:

ذَلِكِ الْكِتَابُ: با آنکه هنوز قرآن به آخر نرسیده و همه آیاتش پیش از این اشاره فرود نیامده بود تا به صورت کتاب در آید، ذلک اشاره به چه می‌تواند باشد؟

آیا با توجه به «ذلک» که برای اشاره به دور و توسعه‌ای که در معنای کتاب است، بهتر از هر توجیهی این نیست که بگوییم اشاره به صورت محقق قرآن است پیش از



آنکه به صورت الفاظ و عبارات درآید؟ چنان که هر حقیقت علمی که در عالم بسیط عقل است، پیش از آنکه به عالم حس تنزل کند، در عالم ذهن صورت می‌پذیرد. معنای نزول قرآن هم همین است که پیش از تنزل کامل، در ذهن کلی عالم - یا به تعبیر روایات، «آسمان دنیا» - نازل شده است.

«لَا رَيْبَ فِيهِ»: چون معنای «ریب» را مرادف «شک» دانسته‌اند و نفی مطلق شک، با این همه شکوکی که در ذهن‌ها و کتاب‌ها وجود داشته و دارد درست نمی‌آید، ظاهر کلام را تأویل و توجیه کرده گفته‌اند که مقصود نفی شایستگی ریب است. یا جمله در معنای انشائی است، مانند ﴿لَا رَفْثَ وَلَا فُسُوقَ﴾؛ یعنی کسی نباید در آن شک کند. یا نفی شک درباره هدایت است، بنابراین «هدی» حال برای ضمیر «فیه» باشد.

با توجه به معنای «ریب» که گفته شد، ریب، اضطراب ذهن و سوءظن است و به علل نسبت داده می‌شود، و با توجه به اینکه با بررسی گذشته تاریخ معلوم می‌شود که منشأ شکوک و شبهات مردمی درباره قرآن، آراء بی پایه یا عصبیت‌ها یا تلقینات دشمنان بوده است، به بلاغت و پرمایه بودن این جمله پی می‌بریم. این جمله با صراحت اعلام می‌دارد که منشأ اضطراب‌ها و شکوک و بداندیشی‌ها قرآن نیست، بلکه علل نفسانی، انحراف‌های فکری، کوتاهی از واقع بینی و عوامل سیاسی و اجتماعی است.^۱ ذهن‌های محدود بشری در اثر مقدمات غلط علمی، یا تلقین‌ها و تقلیدها، محدودتر می‌گردد و جز آراء و عقایدی که نتیجه این علل است و مانند پرده غلیظی، فکر را فرامی‌گیرد، باور نمی‌کند یا به نظر شک و تردید [در آن‌ها] می‌نگرد.

۱. چنان که امروز هم - که به ادعای دانشمندان «عصر عقل» نامیده شده است - همه شک‌ها و شبهه‌هایی که در ماهواره‌ها و دیگر رسانه‌ها، برای قرآن می‌تراشند از همان بیماری‌های نفسانی، انحراف‌های فکری و - بیش از همه - از عوامل سیاسی و اجتماعی است.



پس از قرن اول، (در پایان قرن دوم هجری) فلسفه یونان در میان مسلمانان رواج یافت و آراء و نظرهای آن درباره مسائل الهی، معاد، خلقت و چگونگی پیدایش زمین و آسمان، از اصول مسلمة گردید، کسانی که آیات قرآن را با آن آراء منطبق نیافتند دچار اضطراب عقیده و شک شدند. بسیاری از علما و فلاسفه اسلامی، برای حفظ عقاید مسلمانان، به تأویل و تطبیق آیات پرداختند، تا آنکه در اثر پیدایش اصول علمی دیگر، اساس آن فلسفه واژگون و آن نظریات و تخیلات چون ابر موسمی متلاشی گردید و آیات حکیمانه قرآن با بلاغت مخصوصش، مانند ساختمان محکم جهان، ثبات خود را نشان داد. امروز هم شک و تردید و کوتاه اندیشی [درباره وحی آسمانی] از مردمی است که شیفته و خودباخته نظریات علمی یا نظامات اجتماعی روزند. ولی به زودی که کوتاهی یا اشتباه این مطالب، در اثر پیدایش نظرهای کامل تر و عالی تر آشکار گردید، خوب درک خواهند کرد که قرآن از افق اعلائی اعلام می کند: «لا ریب فیه». بحث مشروح تر و قانع کننده ای پس از این، به تناسب آیات پیش خواهد آمد.

«هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ» در بحث لغت بیان شد که «متقی» گیرنده و قراردهنده وقایه است. آنچه را از آسیبی باز دارد یا حدی را نگه دارد، مانند سپر، چتر، ستون و سدّ، وقایه گویند. ترمز اتومبیل هم وقایه است و اهمیتش بیش از ابزار و دستگاههای دیگر است، حفظ از تصادم و سقوط به وسیله ترمز است، راننده به اندازه قدرت و استحکام آن، اختیار و تسلط دارد. وجدان آگاه و فعال که شهوات، عواطف و خشم را از سرکشی و تصادم با حدود و حقوق دیگران نگه دارد، وقایه نفس انسانی و صاحب آن متقی است. این وجدان، به اختلاف، همراه هر نفسی وجود دارد: ﴿وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا قَالَتْ لَأْمَرًا فُجُورًا وَ تَقْوَاهَا﴾^۱. تکرار گناه و واقع شدن در

۱. «سوگند به نفس و آنچه آن را بیاراسته، پس بی پروایی ها و پروایش را به آن الهام کرد». الشمس (۹۱)، ۷-۸.



سراشیب عصیان، بند و بار آن راست می‌گرداند یا می‌گسلاند. برای چنین شخصی که متوقف مانده یا دچار سقوط گردیده، هدایت چه سودی دارد؟! هدایت قرآن فطرت را برمی‌انگیزد و وجدان، اخلاق و اعمال را هماهنگ می‌سازد.

این مطلب درباره حقیقت عدالت از سقراط بزرگ است که با حقیقت تقوا منطبق است که می‌گوید: اگر بخواهیم حقیقت عدالت (یا تقوا) را در وجود یک فرد تشخیص دهیم، نخست باید تقوا را در اجتماع درک کنیم. مانند خط ریز که خواندنش آن گاه آسان می‌شود که به صورت درشت درآید و با آن تطبیق شود. پیکره عمومی اجتماع از سه طبقه تشکیل می‌شود: (۱) دانشمندان و سیاستمداران؛ (۲) سپاهیان، (۳) تولیدکنندگان و فراهم سازندگان وسایل زندگی. هر یک از این سه طبقه دارای پیشه و خوی مخصوصی مطابق کار و وظیفه خودند که به حسب آن، اجتماع یا دولت صفت و نامی دارد: نظر به طبقه اول، حکیمانه و فاضلانه؛ از جهت طبقه دوم، شجاع و غیور و از جهت طبقه سوم، مولد و مقتصد است.

وظیفه طبقه نخست، تعیین وظایف و حدود و تنظیم قوانین بر طبق خیر و صلاح می‌باشد. طبقه دوم، در تحت فرمان طبقه اول، وظیفه دفاع و حفظ حدود و اجرای قوانین را دارد. طبقه سوم، وظیفه تولید و مبادله و تأمین اقتصاد را عهده‌دار است.

قرارگرفتن هر طبقه‌ای در حدود خود و بهره‌مند شدن از آزادی و دخالت نکردن در حدود دیگران، عدل و چنین اجتماعی عادلانه است. نگهداری حدود و اجرای قوانین، به وسیله قوای انتظامی و اجرایی، تحت فرمان قوای عقلی حکام و دانشمندان، تقوای اجتماعی و سیاسی نامیده می‌شود. اگر تقوای اجتماعی برقرار ماند، هر طبقه و فردی از سرمایه‌های مادی و معنوی درست بهره‌مند می‌گردد و راه تکامل را پیش می‌گیرد. اما اگر طبقه‌ای از حد خود بیرون رفت و به حدود دیگران تجاوز کرد، پیکره عمومی دچار اختلال، ضعف و فنا می‌گردد. این نقش برجسته



تقواست که در سازمان اجتماع ظاهر می‌شود و نقش ریز و نهان آن در سازمان درونی انسان صورت می‌گیرد.^۱

سازمان درونی انسان سه قسمت است: مبدأ تعقل و تفکر که ذهن است؛ مبدأ تمایلات و لذات حیوانی که شهوت است؛ مبدأ خشم و دفاع که غیرت است. کار مبدأ ذهنی و عقلی درک حقایق علمی و عملی، عاقبت بینی و صلاح اندیشی است. شهوت مبدأ تغذیه و میل جنسی برای حفظ فرد و تأمین نوع است. مبدأ غضبی حافظ حقوق است و با فرمان و هدایت عقل، باید از تجاوز به حدود و حقوق جلوگیری کند و قوای درونی را در حدّ خود نگه دارد. چنین انسانی دارای وقایه و متقی است و عقل استعدادی او، با پرتو هدایتی که از بیرون می‌تابد، به سوی کمال و درک غیب می‌گراید. اگر این وقایه و نظام نفسانی در اثر تحریکات و سرکشی بعضی از قوای درونی، از میان برود و مبدأ شهوانی و غضبی عقل و ذهن را به خدمت خود درآورد و به آرزوی رسیدن به شهوات بیرون از حدّ وادارد، استعداد پذیرش هدایت از میان می‌رود.

اکنون که لغت تقوا و تحقق آن در ساختار اجتماع و فرد بررسی شد، می‌توان گفت: معنای جامع تقوا، ضمیر بیدار به حق و نگه دار حریم است و اثر آن هماهنگی قوای نفسانی و ظهور فضایل خلقی، مانند عدالت و عفت و شجاعت است. علمای اخلاق چون از این هماهنگی و وابستگی غفلت کرده‌اند، هر خُلق نیکو و نکوهیده‌ای را جداگانه بررسی کرده‌اند و برای آراسته شدن به آن‌ها دستوری داده و کمتر نتیجه گرفته‌اند. پس، تقوا از واژه‌های مخصوص قرآن و آیین است و حقیقت

۱. ن. ک. به: لطفی، محمد حسن (۱۳۸۰)، دوره کامل آثار افلاطون، ج دوم، خوارزمی، تهران، ص ۸۶۷؛ قریب به همین مضمون را امیرالمؤمنین علیه السلام درباره رعایت و عدم رعایت حقوق متقابل سرپرست و شهروند، به صورتی دقیق‌تر و فراگیرتر بیان می‌کند؛ ن. ک. نهج البلاغه، خطبه ۲۱۵.



آن [در بردارنده] همه کمالات معنوی و فضایل خلقی است و تنها پرهیز در ظاهر یا تسلیم به آیین نیست. در زبان فارسی، «پروا» از «پرهیز» به حقیقت آن نزدیک تر است. چون نظر قرآن، در این گونه صفات، خوی و پیشه است (نه اتصاف زوال پذیر) بهتر است متقین به «پرواپیشگان» ترجمه شود.

«الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ». ایمان غیر از علم و یقین است. زیرا در معنای ایمان، عشق و علاقه، تعظیم و تقدیس و پیوستگی نهفته است. تنها علم به چیزی موجب ایمان به آن نمی شود. در فارسی، ایمان به «گراییدن» ترجمه می شود. گراییدن پیوستگی و جور شدن را می رساند؛ مانند گراییدن جسم به آتش که اندک اندک جور می شود. ولی کلمه ایمان، بیش از گراییدن، رساندن به امن را می رساند و چنان که در بحث لغت گفته شد، اگر [ایمان] متعدی به مفعول گردید، یعنی [به امنیت رساندن] دیگری؛ و اگر بی مفعول آمد، یعنی خود را به امنیت رساندن.

طلب امنیت و گریز از فنا، انسان را پیوسته به تلاش و امید دارد تا تأمین خاطر کند، اما دل بستگی به محسوسات و جسمانیات که خود پیوسته در حال فنا و تغییر است، اضطراب و ناامنی را بیشتر می کند. پس چاره چیست؟ اگر این نگرانی ها و دغدغه های درونی لازمه عشق و علاقه و دل بستگی به پدیده های ناپایدار و سایه های حس و خیال است، پس بریدن و روگرداندن از این ها لازمه اش امنیت خاطر و آرامش قلب است. باز این سؤال پیش می آید که مگر انسان که تار و پود ضمیرش از عشق و محبت و علاقه بافته شده، می تواند با بریدن از هر عشق و علاقه ای انسان باشد و زنده بماند؟ جواب این است که آزاد شدن و بریدن از این علایق، وابستن و گراییدن به غیب است، و غیب همان است که باید با عقل و ضمیر آن را دریافت. غیب همان اصول و حقایق ثابتی است که جمال و کمال و زیبایی ها از آن بر این جهان منعکس شده است. یا اینکه ماده مانند صفحه شفاف یا دریاچه



صافی است که همه آن صورت‌ها همراه شعاع نور در آن هویدا گشته است. مردمی که تا چشم گشوده جز آن صورت‌های منعکس را ندیده‌اند و به آثار تابش نور در حلقه‌های فیلم آشنا نیستند، همه آن صورت‌ها را موجودات اصیل می‌پندارند و به همان دل می‌بندند. ولی دلبستگی به صورت‌هایی که هستی آن‌ها حرکت و فناست جز اندوه و رنج و اضطراب در پی ندارد. گاهی رنج و اندوه روی دل را اندکی از این صورت‌های نااصل برمی‌گرداند و علاقه‌هایی را می‌زُرد یا سست می‌کند. ولی بیشتر مردم را این حالات در دام اشباح و خیالات می‌افکند؛ اهل تصوّف و عرفان که تنها گسیختن علایق حسی را راه کمال می‌پندارند، گرفتار علاقه به تخیلات و اوهام خود می‌گردند. یا محققان و دانشمندان از طریق قیاس و برهان، چه بسا عدم اصالت ماده و پدیده‌های آن را اثبات می‌کنند، ولی چون روشنایی علمی آنان در محیط محدودی است و به درک حقایق ثابت نمی‌رسند، دچار شک و تردید می‌گردند. گاهی عقل فطری همی خواهد که چشم باز کند تا پشت پرده محسوسات، علل و معقولات را چنان که هستند درک کند، ولی در بند سلسله‌های قیاس می‌افتد و حس و خیال دریافت فطری را به صورت دیگری درمی‌آورد و غیر واقع می‌نمایاند، مانند کودکی که نغمه مرغی را بر شاخسار بلندی می‌شنود و اندام و پر و بال زیبای آن را در پرتو خورشید و از لابه لای برگ‌ها می‌بیند و به آن دل می‌دهد، اما برای به چنگ آوردن پرنده آن را با سنگ بر زمین می‌افکند! آیا این پیکر نیمه جان افسرده یا بی‌جان، همان پرنده زیبایی است که بال میزد و نغمه سر می‌داد؟

آنچه خیال و وهم و عقول محدود از حقایق هستی بخش درک می‌کنند، می‌شود شبیحی از آن باشد، ولی آن نیست. حق این است که آنچه در آئینه نفس منعکس می‌شود، صورت ناقصی از واقع است. دریاچه هر چه صاف‌تر و آرام‌تر باشد،



صورت کوه‌ها و ابرها را بهتر می‌نمایاند و آنچه نیست نمی‌نمایاند. مهم اینکه بدانیم آیا این دریافت‌های کوتاه و ناقص می‌شود که کامل‌تر گردد تا آینه قلب هر چه را همان طور که هست بنمایاند؟

شرایط دریافت بصیرتی (بینایی باطنی) مانند شرایط بصری است: شرط بینایی حسی عبارت است از بینش چشم، مقابله با محسوس و تابش نور. هر چه این شرایط کامل‌تر باشد، ادراک کامل‌تر می‌شود. دیدن کامل آن‌گاه است که چشم سالم، مقابله جسم تام و تابش نور مستقیم باشد. باز شدن چشم عقل فطری و بصیرت باطنی، به سوی غیب و گراییدن به آن، هنگامی است که بی‌پروایی، بینش باطنی را ناتوان نکرده باشد و انسان در اثر قدرت تقوا بتواند توجه خود را از محسوسات به حقایق معقول برگرداند. با این شرایط و زمینه نفسانی، اگر نور هدایت خداوند که نور آسمان‌ها و زمین است،^۱ تأیید و آیات بیناتش دیده عقل را به محیط داخلی نفس و عالم غیب روشن ساخت، توجه از محسوسات و متغیرات به سوی آن عالم می‌گردد و هر چه بیشتر می‌گراید. معنای ایمان، به خصوص در هیئت فعل مضارع، دلالت بر استمرار و تکامل دارد. این حرکت عقلی از شک بین اصالت محسوسات و معقولات شروع می‌شود و به سوی ظن، اعتقاد و مراتب یقین (گمان، باور، دریافت) پیش می‌رود. بنابراین «الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ» وصف حدوثی برای متقین است،^۲ پس از واقع شدن در معرض نور هدایت. یعنی متقین همین که نور هدایت روشنشان کرد به غیب می‌گرایند.

«وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ». «قیام» بدن حالتی است که اعضا هر یک در وضع طبیعی

۱. «اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ»: خدا نور آسمان‌ها و زمین است. النور (۲۴)، ۳۵.

۲. یعنی وصف ذاتی متقی نیست و اهل تقوا را ذاتاً و طبیعتاً مؤمن به غیب نمی‌توان دانست، بلکه به سبب تقوا دارای این صفت می‌شوند.



خود قرار می‌گیرند و هر کدام وظیفه‌ای را در به پا داشتن بدن انجام می‌دهند و اندام چنان که هست می‌نماید. بدین معنی که مراکز ادراک (سر) در بالای بدن قرار می‌گیرد و بدن تکیه بر ستون فقرات پشت دارد و همه بر ستون‌های پا ایستاده‌اند. [در این حالت] اعصاب ادراک و تحریک به آسانی فرمان می‌گیرند و خبر می‌دهند؛ چشم و گوش و دست و پا به آسانی به هر سو متوجه می‌گردند؛ اراده بر اعصاب و اعصاب بر عضلات و عضلات بر بندها و ستون‌های بدن، غلبه و فرماندهی کامل دارد. قیام بدن مرتبط به قیام فکر و تصویر است: تا مطلوبی درست تصویر نشود، برای انجام و رسیدن به آن، شخص اراده نمی‌کند و بدن، برخلاف میل طبیعی، راست و مستقیم نمی‌گردد.

آمادگی برای نماز آن گاه است که امر و اراده پروردگار همت را برانگیزد و ذهن را - که توجه به حواس و شهوات، خمیده یا خفته‌اش داشته - به پا دارد (و این سرِ قصدِ قربت است). در این وقت قوای نفسانی به وضع طبیعی قرار می‌گیرد و مانند اعضای بدن قیام می‌کند. در سازمان درونی جسم انسان مرکز تفکر و ادراک در بالا، و محل بروز عواطف که قلب است در پایین، معده و امعاء که دیگ شهوت [خوردن و] غذاست پایین تر، و دستگاه تناسلی که انگیزنده شهوت جنسی است، پایین تر از همه آن‌ها قرار گرفته است. سازمان درونی نفس، که از این قوا ترکیب یافته، نیز باید چنین باشد. «اقامه» - که معنای لغویش به پا ساختن، راست داشتن و تکمیل کردن است - کمال آن در انسان، برپاداشتن ظاهر و باطن بدن و قوای نفسانی است. تکمیل این قیام در صورت اجتماع هنگامی است که افراد از هواهای اختلاف انگیز و نظام طبقاتی به سوی یگانگی بازگردند و در یک صف قرار گیرند و به امام عادل عالم که تقدم طبیعی دارد، اقتدا کنند. چون تحقق و کمال صلاة به اقامه است، قرآن هر جا که نماز کامل را دستور داده یا توصیف کرده، آن را مقارن الفاظ «أَقَامَ»، «أَقِمَّ»،



«یقیمون» و «مقیمى»^۱ آورده؛ و به نمازگزارانى که از حقیقت نماز غافل اند «ویل» را وعده داده و «مصلین» را تنها آورده است: ﴿قَوْلٌ لِلْمُصَلِّينَ﴾^۲.
در سوره معارج، که «مصلین» را از دیگر مردم بی ثبات مستثنا کرده، دوام صلاة را متمم آن آورده:

﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا. إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا. وَإِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعًا.

إِلَّا الْمُصَلِّينَ. الَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ دَائِمُونَ﴾^۳

انسان بی ثبات و بی قرار آفریده شده. چون شری بدو رسد نالان شود، و چون خیری به او رسد، [دست] خود را می گیرد، مگر نمازخوانان، آنان که بر نمازهای خود مراقبت دارند و پیوسته انجام می دهند.

در اینجا فعل مضارع «یقیمون» کوشش پیوسته را می رساند تا هر چه بیشتر نماز را به پا دارند. چون اقامه نماز، اقامه و مستقیم شدن انسان است، باید متدرجاً و پیوسته باشد تا در تمام مدت عمر یک نماز کامل و مستقیم که شایسته مقام انسان است انجام شود. چون این وظیفه نهایی درست و کامل انجام یافت و حقیقت انسانیت مستقیم گردید، مأموریتش در این جهان تمام شده رخت برمی بندد؛ گویا برای همین به این عالم آمده که یک عمل کامل و شایسته انجام دهد. «وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ» ساختمان مرموز و پیچ در پیچ قوای انسانی مانند دستگاه های گیرنده و مولد نیروست؛ و ایمان به غیب و صلاة، اتصال و ارتباط با مخازن قوا را برقرار می سازد: ﴿وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ﴾^۴، ﴿لَهُ مَقَالِيدُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۵ این ارتباط،

۱. مقیمین در حال اضافه به اسم مقیمی شده است.

۲. «پس وای برای نمازگزاران است». الماعون (۱۰۷)، ۴.

۳. المعراج (۷۰)، ۱۹-۲۳.

۴. «و کلیدهای غیب نزد اوست»، الانعام (۶)، ۵۹.

۵. «کلیدهای آسمان و زمین از آن اوست»، الزمر (۳۹)، ۶۳.



قوای عقلی و نفسانی را به حرکت درمی آورد و کلید سرمایه‌های طبیعت را به دست می‌دهد. یا انسان مانند هستهٔ بذری است که چون ریشه‌اش بر منابع زمین اتصال یافت، قد می‌کشد و برگ می‌دهد و در معرض نور و هوا قرار می‌گیرد و به میزان بالا رفتن قدرت تغذیه و بهره‌گیری، بهره و میوه می‌دهد.

«مِن» (اگر تبعیضیه باشد) اشاره به اقتصاد در مصرف است. «رزق» هر نوع بهرهٔ معنوی و مادی حلال است، به خصوص که به خدا و عوامل خدا^۱ نسبت داده شده: «رزقناهم»؛ و آن یا مالی است که محصول عمل و فکر است، یا [محصول] اعضای عمل، اخلاق و علم است که منشأ عمل می‌باشد: «انفاق» [به معنای] رساندن و راه مصرف را باز کردن است. عموم افعالی که حرف اول «ن» و دوم آن‌ها «فا» است به همین معنا آمده است؛ مانند نفع، نفخ، نفث. با انفاق و مصرف مقتصدانه، سطح تولید و عمل بالا می‌رود. پس، از جملهٔ «مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ...» سه مطلب اساسی دانسته می‌شود:

۱) «رزق» و «ما» دلالت بر عموم دارد. ۲) به دلالت «رزق» و «نا» و نیز آیات گذشته، مقصود از «رزق» روزی حلال است. ۳) مصرف باید به اندازهٔ معین باشد، که از «مِن» استفاده می‌شود. اما مورد و چگونگی مصرف بسته به تشخیص است.

«وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ»: معنای نزول پایین آمدن و در دسترس قرار گرفتن است. با دلالت «ما» بر عموم، «أُنزِل» شامل همهٔ آیات و دستورات و صفات عالی‌ای می‌شود که بر قلب رسول اکرم ﷺ وحی و الهام شده و در وجودش ظاهر گشته است. اگر «باء» «بما» برای سببیت باشد، متعلق ایمان عام است؛ یعنی ایمانشان به سبب آیاتی که بر تو نازل شده افزوده می‌گردد.

«وَمَا أُنزِلَ مِنْ قَبْلِكَ»: آنچه بر پیشینیان نازل شده از جهت زمان مقدم است،

۱. وقتی خداوند کارهایی را که به خود نسبت می‌دهد با ضمیر جمع آمده باشد: «نا»، اشاره به عوامل، علل و اسبابی دارد که در جهان آفرینش به فرمان پروردگار عمل می‌کنند.



ولی ایمان پسنیان به آن از طریق رسالت خاتم است که آیاتش روشن و باقی است. پس، ایمان به «ما أنزل الیک» مستلزم ایمان به «ما أنزل من قبلک» میباشد. می شود «ما» نافییه و «واو» عاطفه یا حالیه باشد. آن گاه معنی چنین می شود که ایمان می آورند به آنچه بر تو نازل شده و بر پیشینیان نازل نشده. بنابراین، اشاره به خاتمیت و کمال دین دارد.

«و بِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ»: آخرت - مقابل محسوس اول، دنیا - عالم غیر محسوس پس از این نشئه، عالم برتر است. [نظر به آنکه] یقین روزافزون به چنین عالم، بقای انسان و پاداش اعمال نتیجه فکر و استدلال درست است که برای هر کسی حاصل نمی شود، «آخرت» را مستقل آورده و با تقدیم ضمیر «هم» مقام چنین مردمی را معرفی کرده است.

این چهار آیه معرف قرآن و مبین اوصاف مردمی است که از هدایت آن بهره مند و به کمال آدمی نایل می شوند. به قاعده انطباق و مشابهت میان نظام موجودات و عوالم، ساختمان نفسانی انسان، مانند ساختمان بدنی آن، شبیه به درخت و گیاه است؛ [یعنی همچنان که] شروع رشد و حرکت گیاه آن گاه است که ریشه های آن در غیب و خلال زمین بخلد و به منابع غذایی متصل گردد، رشد و حرکت معنوی انسان هم از ایمان به غیب که اتصال رشته های فکری به منابع قدرت است، آغاز می گردد. اقامه «صلاة»، پس از ایمان به غیب، چون تنه درخت است که از ریشه ها به پا می خیزد و برگ و بار از آن می روید و بر آن قرار می گیرد «الصَّلَاةُ عَمُودُ الدِّينِ»^۱. «انفاق» که معنایش بیرون دادن بهره و دست گشودن است، مانند همان برگ های درخت است که باز می شوند و ذخیره غذایی و دارویی حیوان و انسان را می رسانند.

۱. «نماز ستون دین است». پیامبر اکرم ﷺ، الحر العاملی، وسائل الشیعه، دارالاحیاء التراث العربی، بیروت،

ایمان به فروع نازل شده بر پیمبران، پس از ایمان به اصول، مانند شاخه‌های (فروع) درخت است که از ریشه‌ها (اصول) برومند می‌گردد. یقین به آخرت که تکوین فکری برای بقاست، مانند میوه و هسته است. میوه محصول کار ریشه، تنه، برگ و شاخه است که از زمین، هوا و نور غذا می‌گیرد و خود ماده غذایی برای هسته است تا مغزش بسته و محکم گردد و بقای نوع را تأمین کند: ﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرَى لِأُولِي الْأَلْبَابِ﴾^۱ بهره‌مندی از آیات برای صاحبان مغز است. مغز محصول هسته، هسته سالم محصول میوه رسیده و آن نیز محصول برگ‌های سبز و جذب نور است، و آن نتیجه ثبات ریشه درخت است.

درخت وجود انسان با ارتباط به غیب شاخ و برگ می‌گستراند و از نور هدایت قرآن بهره می‌گیرد و به محصول یقین می‌رسد. در سوره «ابراهیم» از آیه ۲۴ تا ۲۷، کلمه پاک مغزدار را به درخت پاکیزه مثل زده که ریشه‌اش ثابت و شاخ و برگش گسترده و میوه‌اش را به اذن پروردگار پیوسته می‌دهد. و کلمه ناپاک پوک را به شجره خبیثه بی قرار تشبیه کرده، آن‌گاه ثبات اهل ایمان را بیان فرموده است. در سوره «نور» برای مردمی که نور خدا از آنان می‌درخشد درخت زیتون را مثل آورده است.^۲ چون درخت با این شرایط به میوه و هسته برسد، خود را از تأثیر عوامل فنا می‌رهاند و به سرحد بقاء می‌رساند؛ اگر هزارها میوه آن ضایع و خورده گردد، باز تأمین بقا

۱. بی‌گمان، در این [دگرگونی‌ها] یادآوری‌ای برای خردمندان است. الزمر (۳۹)، ۲۱.

۲. «اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَى نُورٍ...»، (خدا نور آسمان‌ها و زمین است. مثل نور او چون چراغدانی است که در آن چراغی و آن چراغ در شیشه‌ای است، آن شیشه گویی اختری درخشان است که از درخت خجسته زیتونی که نه شرقی است و نه غربی افروخته می‌شود، نزدیک است که روغنش، هرچند بدان آتشی نرسیده باشد، روشنی بخشد، روشنی بر روی روشنی است)، النور (۲۴)، ۳۵.



می‌کند، و اگر در خلال زمین دفن شود، صدها نوع خود را که همان صفات و آثار شخص اوست می‌رویند. همان‌گاه که شکوفه‌اش در برابر نور باز می‌شود و می‌درخشد، گویا جشن بقا و رستگاری به پا می‌دارد و چراغ‌های رنگارنگ بر سر شاخه‌ها و خلال برگ‌ها می‌آویزد و سرود «أَوْلَيْكَ عَلَى هُدًى مِّن رَّبِّهِمْ وَأَوْلَيْكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ»^۱ سر می‌دهد.

متقین، که در آغاز سوره، هدایت را مخصوص آنان معرفی نمود، آن‌هایی‌اند که پروا دارند؛ چون اندیشناک و هراسان‌اند، راه رستگاری می‌جویند. و چون جویای راه‌اند، به هدایت قرآن می‌گیرند. پس از هدایت عام قرآن، بر هدایت خاص مستولی و مستقر می‌گردند و جاذبه ربوبیت آن‌ها را می‌رهاند.

«أَوْلَيْكَ» تعظیم مقام، «عَلَى» استیلا و استقرار، و «رَبِّهِمْ» - با اضافه «رَبِّ» به آن‌ها - اختصاص هدایت را می‌رساند. آنان از هدایت عام «رحمانی» به هدایت خاص «رحیمی» می‌رسند. کلمه «مِن نَشِئَتِهِ»^۱ اشاره به همین است که هدایت آن‌ها یکسره از جانب ربوبیت است. این نتیجه یقین است؛ یقین، رسیدن علم و ایمان به آن مرتبه از احساس و شهود است که ذهن و وجدان استقرار یابد و مالک شعور و عمل گردد و متقین صاحب یقین را به سوی خود کشاند و متصرف در او شود و از سقوط و انحراف و توقف برهاند و رستگار گردد: «وَأَوْلَيْكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ».

علامه مصلح، مرحوم شیخ محمد عبده، «أَوْلَيْكَ» اول را در این آیه اشاره به دسته اول و «أَوْلَيْكَ» دوم را اشاره به دسته دوم، به طور لف و نشر^۲ مرتب، دانسته و

۱. یعنی این هدایت از جانب پروردگار نشأت گرفته است و من این مفهوم را می‌رساند.

۲. لف و نشر از آرایه‌های بدیعی است، یعنی دو موضوع را در نیمه نخست مطلب بیان می‌کنند و دو صفت را که مربوط به آن دو موضوع است در قسمت بعد به ترتیب بیان می‌کنند. اگر آن دو صفت به صورت نامرتب آورده شود آن رالف و نشر مشوش گویند.



تنوین «هدی» را برای نوع، نه تعظیم، گرفته است؛^۱ یعنی دسته اول، در نتیجه ایمان و صلاة و انفاق بر نوعی از هدایت مستقرند و آماده رستگاری‌اند؛ و دسته دوم، که ایمان به فروع می‌آورند و به آخرت یقین دارند، در حقیقت رستگاران‌اند. ولی از ظاهر آیه و بیان سابق چنین استفاده می‌شود که این اوصاف مراتب کمال متّین است تا مقام یقین به آخرت، که چون به این مقام رسند، بر هدایت خاصی مستقر شده‌اند و فلاح لازم چنین هدایت است.

این آیه، با ترکیب مخصوص، واقع و حقیقت جهان، دنیا و نهایت و پایان کوشش عموم را می‌رساند. «علی هدی» استوا و سواری بر مرکب هدایت، «فلاح» شکافتن و پیش رفتن و رستن، و «افلاح» کوشش برای این هاست. [در زبان عربی] ماده‌ای که حرف اول آن «فاء» و حرف دوم «لام» است برای همین معانی است: فلغ، فلیح، فلق، فلتق. تکرار «أولئك» برای حصر و همه این‌ها اشارات لطیف و استعاره ترکیبی است که ماده سیال طبیعت و تلاش انسان را برای رستن از امواج آن می‌نمایاند. انسان، که از همین ماده و ذرات سیال آن ترکیب یافته و به حسب فطرت، خواهان بقاست، تلاش می‌کند و با وهم و ساخت و ساز خود می‌کوشد تا دستاویز نجاتی بیابد؛ خود را به هر رشته علاقه‌ای می‌آویزد و به هر تخته‌پاره‌ای چنگ می‌زند؛ ولی این تلاش‌ها او را به جایی نمی‌رساند و در میان امواج تاریک طبیعت که قعر آن جهنم سوزان است، فرو می‌رود؛ جز آن‌هایی که بر کشتی هدایت استوارند؛ آن کشتی نجات و موج شکنی که بدنه آن از فولاد ایمان و استوانه‌های آن از اقامه صلاة برآمده و بادفه^۲ انفاق و عمل صالح پیش رود و با نورافکن یقین، ساحل را بنمایاند: «اولئك علی هدی...».

۱. محمد رشید رضا (شاگرد شیخ محمد عبده و تحریرکننده تفسیر او)، المنار، دارالمعرفة، بیروت، دوم، بیتا،

ج ۱، ص ۱۳۶-۱۳۷.

۲. باروی قایق.